

تحلیل نحوی حالت‌دهی کنائی در منتخبی از زبان‌های ایرانی: رویکردی کمینه‌گرا^۱

ایفا شفایی^۲
محمد دبیر مقدم^۳

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۷/۰۵

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۵/۲۹

چکیده

بررسی حاضر، به صورت‌بندی حالت‌دهی کنائی در زبان‌های تاتی، تالشی و وفسی بر پایه چارچوبی کمینه‌گرا می‌پردازد. انطباق در زبان‌های مورد اشاره دوگانه است. به این مفهوم که در بندهای لازم و بند متعدي زمان حال، فاعل در حالت مستقیم بوده و فعل با فاعل مطابقت می‌کند. این در حالی است که در بندهای متعدي زمان گذشته، فاعل در حالت غیر فاعلی بوده و فعل با فاعل مطابقت وندی ندارد. در عوض، واژه بست، وظیفه ارجاع به فاعل متعدي را بر عهده دارد. در این راستا، پس از معرفی دیدگاه‌های مطرح در پیوند با حالت‌دهی کنائی نشان خواهیم داد که این نوع حالت‌دهی در زبان‌های ایرانی نوعی حالت‌دهی ساختاری است و در قالب حالت‌دهی ذاتی، قابل صورت‌بندی نیست.

^۱ شناسه دیجیتال (DOI): 10.22051/jlr.2018.17217.1415

^۲ دکترای تخصصی زبان‌شناسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی (نویسنده مسؤل)؛

ifashafaei@yahoo.com

^۳ دکترای تخصصی زبان‌شناسی، استاد تمام گروه زبان‌شناسی، عضو هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبائی؛

mdabirmoghaddam@gmail.com

در این راستا، مبانی نظری مارک بیکر (Baker, 2015) که با تکیه بر مفاهیم نحوی، نسخه جدیدی از نظام حالت‌دهی وابسته (Marantz, 1991) را ارائه می‌دهد، به کار گرفته شده‌است. این رویکرد، قادر است بر پایه نظریه فازها به نحو کمینه‌ای، حالت‌دهی کنائی در بندهای متعدی زمان گذشته را صورت‌بندی کند.

واژه‌های کلیدی: انطباق دوگانه، حالت‌دهی کنائی، حالت ذاتی، حالت

ساختاری، حالت‌دهی وابسته

۱. مقدمه

در تعریف کلیشه‌ای نظام کنائی، فاعل لازم (S) و مفعول (P)، حالت‌نمای مشابهی دارند، اما فاعل متعدی (A)، به گونه متفاوتی حالت‌نمایی می‌شود. این همان نظام کنائی - مطلق است^۱ که اغلب نظام کنائی و یا نظام کنائی کانونی^۲ نامیده می‌شود (Haig, 2008). در این راستا، یکی از دغدغه‌های زبان‌شناسی زایشی، صورت‌بندی حالت‌دهی کنائی در قالب نظریه‌های صوری مطرح شده در ارتباط با نظام حالت است. به بیان دیگر، این پرسش همواره وجود داشته‌است که آیا می‌توان در چارچوب زبان‌شناسی زایشی - صوری، نظام کنائی و به ویژه نحوه حالت‌دهی فاعل متعدی را همسو با فاعل لازم صورت‌بندی نمود؟ در دستور زایشی، همواره نظام حالت و مطابقت را دوری یک سکه دانسته‌اند. از زمان طرح این مفاهیم در نظریه حاکمیت و مرجع‌گزینی، زبان‌شناسان زایشی بر پایه این نگرش که حالت و مطابقت از یک ساز و کار انتزاعی واحدی ناشی می‌شوند، به صورت‌بندی نظام حالت پرداخته‌اند. آخرین نظریه در این زمینه، همان فرآیند تطابق چامسکی (Chomsky, 2000; 2001) است (Boeckx, 2008). بر پایه این نظریه، منبع حالت در یک گروه اسمی از مطابقت یک هسته نقشی با آن گروه اسمی به دست می‌آید. بنابراین این پرسش مطرح می‌شود که آیا بر پایه دیدگاه رایج در دستور زایشی، حالت کنائی نیز از منبعی مشابه یعنی مطابقت با هسته نقشی به دست می‌آید؟ در این صورت، ماهیت این هسته نقشی چیست؟ آیا هسته‌های نقشی مشابهی (که معمولاً هسته نقشی زمان (T) و متمم نما (C) در نظر گرفته می‌شود) در حالت‌دهی فاعل لازم و متعدی نقشی دارند؟ آیا تفاوت حالت کنائی صرفاً یک تفاوت صرفی و آوایی است؟ یا اینکه هسته نقشی دیگری (برای نمونه فعل سبک (V)) در حالت‌دهی کنائی بر عهده دارد؟

¹ ergative-absolutive

² canonical ergative construction

همچنین، در بسیاری از زبان‌ها، نظام حالت از نظام کنائی کانونی، تخطی می‌کند و به بیانی، شاهد نظام‌های کنائی غیر کانونی هستیم. در این گونه زبان‌ها، نظام حالت تحت عاملی خاص دوگانه می‌شود. این عامل می‌تواند مشتمل بر مواردی باشد از جمله ۱ - ماهیت معنائی فعل اصلی ۲ - ماهیت معنائی گروه‌های اسمی ۳ - زمان یا نمود جمله ۴ - وضعیت دستوری جمله از این لحاظ که بند پایه است یا پیرو است (Dixon, 1994). به این صورت، نظام کنائی در بخشی از دستور ناپدید می‌گردد و فقط در ساخت‌های ویژه‌ای مشاهده می‌شود. آنچه به روشنی با بحث حاضر در ارتباط است، عامل سوم در دوگانه شدن نظام حالت است. در نظام حالتی که تحت عامل زمان/نمود دوگانه می‌گردد، نظام کنائی فقط در زمان/نمود خاصی در دستور دیده می‌شود. چنین زبان‌هایی، زبان‌های کنائی دوگانه و زمان/نمود محور^۱ نامیده می‌شوند. گرایش عامی در زبان‌هایی که چنین نظامی دارند، وجود دارد. بر پایه این گرایش، الگوی کنائی در زمان حال یا نمود ناقص دیده نمی‌شود و فقط در زمان گذشته و نمود کامل است که الگوی کنائی وجود دارد (Baker, 2015).^۲ بنابراین همان‌گونه که مشاهده می‌شود، در بسیاری موارد، صورت‌بندی حالت کنائی در فاعل از وضعیت کانونی نیز پیچیده‌تر می‌شود.

پرسش‌ها و مواردی که در بالا به آن‌ها اشاره شد، از جمله مبحث‌های اصلی است که در بین زبان‌شناسان در پیوند با ماهیت نظام کنائی و صورت‌بندی آن مطرح است. در این زمینه، دیدگاه‌های اصلی مرور می‌شوند که در دستور زایشی در ارتباط با صورت‌بندی حالت‌دهی کنائی در زبان‌های کنائی - مطلق کانونی و نیز زبان‌های کنائی دوگانه مطرح شده‌اند. سپس، با توجه به ویژگی‌های نظام کنائی در زبان‌های ایرانی، مناسب‌ترین صورت‌بندی‌هایی معرفی می‌شوند که در پیوند با حالت‌دهی کنائی در حال حاضر مطرح‌اند. این صورت‌بندی را می‌توان در قالب آن نحوه حالت‌دهی کنائی در زبان‌های ایرانی تبیین نمود.

۲. پیشینه پژوهش

۲.۱. دیدگاه ذاتی به حالت‌دهی کنائی

دیدگاه ذاتی، یکی دیگر از نظریه‌های مطرح و تأثیرگذار در صورت‌بندی حالت‌دهی کنائی است. بر این اساس، برخی زبان‌شناسان حالت کنائی را اساساً نوعی «حالت ذاتی»^۳ به شمار می‌آورند و

^۱ Tense/Aspect based split ergative languages

^۲ از آنجائی که معمولاً زمان گذشته بر نمود کامل و زمان حال بر نمود ناقص دلالت دارد، دو عامل زمان و نمود را یک عامل همبسته به شمار می‌آورند. به طور کلی چنین انطباق‌هایی را، انطباق‌های کنائی زمان/نمود محور می‌نامند.

^۳ inherent case

آن را از حالت‌دهی‌های «ساختاری»^۱ متمایز می‌دانند. تقریباً تمامی نظریه‌هایی که درباره حالت مطرح شده‌اند، به تمایز بین حالت ذاتی و حالت ساختاری اعتقاد دارند (Butt, 2006). در بسیاری موارد، تشخیص این دو از یک‌دیگر به آسانی امکان‌پذیر است. زیرا معمولاً حالت ذاتی با یک نقش معنایی ویژه در تعامل بوده و برابر با یک گروه حرف اضافه‌ای است (Baker, 2015). بسیاری از زبان‌شناسان (Woolford, 2006; Legate, 2012; Massam, 2006; Mahajan, 2012; Aldrige, 2012; Anand & Nevins, 2006; Karimidoostan & Naghshbandi, 2011; Karimi, 2012) حالت کنائی را نوعی حالت ذاتی به شمار می‌آورند.

به طور کلی، رویکرد ذاتی به حالت کنائی اغلب بر این پایه استوار است که این حالت با نقش معنای «عامل»^۲ ارتباط دارد و در جمله‌های متعدی، این نقش عاملیت به دلیل حضور مفعول که از عاملی تأثیر پذیرفته، پررنگ‌تر است. به بیان دیگر، در این دیدگاه، ارتباط مستقیمی بین نقش معنایی عامل و حالت کنائی مفروض است. بنابراین این حالت را هم‌راستا با حالت‌هایی مانند حالت وسیله‌ای و یا تأثیرپذیری که معمولاً با نقش معنای مشخصی در ارتباط هستند، نوعی حالت ذاتی به شمار می‌آورند. بر پایه این رویکرد، توانائی یک فعل در اعطای حالت کنائی، بستگی دارد به اینکه این فعل در معنای واژگانی خود، مفاهیمی از جمله عاملیت، اختیار و مقصودمندی را در بر داشته باشد (Rozen, 1984; Palmer, 1994). بنابراین، اینکه فعلی بتواند حالت کنائی اعطاء کند، ارتباط مستقیم دارد به اینکه آن فعل بتواند به یک موضوع نقش معنایی عامل بدهد (Woolford, 2006). این رویکرد در واقع همان رویکرد چامسکی (1986) است. زیرا چامسکی معتقد بود که حالت‌دهی غیر ساختاری توسط نشانه‌گذاری تتایی^۳ انجام می‌پذیرد. البته در آن دوره که به ژ-ساخت معتقد بودند، این حالت‌دهی در ژ-ساخت رخ می‌داده‌است. این در حالی است که در نسخه متأخر آن (Chomsky, 2000) در گروه فعلی پوسته‌ای (vP) یا فاز فعلی سبک رخ می‌دهد (Woolford, 2006). در این رویکرد، حالت‌دهی کنائی به ویژگی‌های واژگانی فعل سبک (V) منتسب می‌گردد که فاعلی را در نقش معنایی عامل نشانه‌گذاری تتایی می‌کند. به بیان دیگر، هسته نقشی باید نشانه‌گذار تتایی باشد. بنابراین بروز حالت کنائی کاری به جایگاه روساختی فاعل و یا هسته‌های نقشی غیر نشانه‌گذار تتایی ندارد. برای نمونه، به هسته زمان (T) که یک هسته نقشی غیر نشانه‌گذار تتایی است، ارتباطی ندارد. به بیانی، آن‌هایی که به حالت‌دهی ذاتی باور داشته‌اند، همان رویکرد چامسکی را حفظ کرده، اما آن را به‌روزرسانی کرده‌اند (Woolford, 2006).

¹ structural case marking

² agent

³ theta Marking

بر پایه همین فرضیه، در دیدگاه ذاتی، فاعل در جمله‌های لازمی که فعل آن بتواند به فاعل نقش معنایی عامل بدهد نیز، می‌تواند در حالت کنائی باشد. به طور کلی، چنین فرضی اجازه می‌دهد که فاعل هر زمان که نقش معنایی عامل داشته باشد - چه در بند لازم و چه در بند متعدی - در حالت کنائی بازنمایی شود. بنابراین انتظار می‌رود انطباق معلوم^۱ بروز یابد که بر اساس آن فاعل در برخی از جمله‌های لازم نیز در حالت کنائی است. زبان هندی و گرجی از این گونه زبان‌ها هستند. نمونه‌های زیر از زبان هندی و گرجی هستند. در این نمونه‌ها، با وجود اینکه جمله لازم است، فاعل در حالت کنائی است، زیرا فعل به آن نقش معنایی عامل می‌دهد:

1. Kuttō-²ne bhākaa

پارس می‌کردند کک -سگ‌ها (هندی)

(سگ‌ها پارس کردند)

2. zayl-ma iqepa

پارس کرد کک -سگ

سگ پارس کرد (گرجی)

(Ura, 2006, p.123)

۲.۲. پارامتر نحوی کنائی^۴

یکی از دیدگاه‌های موجود در مورد حالت‌دهی کنائی دیدگاه اورا (Ura, 2006) است. این دیدگاه در چارچوبی کمینه‌گرا به صورت‌بندی حالت‌دهی کنائی در نظام‌های کنائی کانونی و غیر کانونی یا همان نظام‌های حالت دوگانه و زمان/نمود محور پرداخته‌است. او در مقاله خود، به تبیین

^۱ active Alignment

^۲ (=) مرز واژه بست و (-) مرز وند است.

^۳ علامت‌های اختصاری به کاررفته در این مقاله از این قرارند:

ک=حالت کنائی

غف=حالت غیر فاعلی

ک=زمان گذشته

ش^۳=سوم شخص مفرد (اعداد فارسی شود)

م=مفرد

ن=نمود

نف=نفی

ضم=ضمیر ملکی

^۴ ergative parameter

صوری/زایشی نظام‌های کنائی می‌پردازد. وی در این راستا پارامترهای نحوی را معرفی می‌نماید که بر اساس آن‌ها رفتار متمایز زبان‌های کنائی از زبان‌های فاعلی - مفعولی و زبان‌های کنائی - کانونی از زبان‌های کنائی دوگانه تبیین می‌گردد. او این تحلیل را در چارچوب کمینه‌گرائی و براساس نظریه چامسکی (2001) انجام داده‌است. تحلیل وی در پیوند با بازیابی ویژگی‌ها و نیز صورت اصلاح‌شده و روزآمد نظریه خود (Ura, 2000) در مورد پارامترهای کنائی است.

اورا (Ura, 2000) معتقد است که در زبان‌های کنائی، پارامتر نحوی وجود دارد. به موجب آن، فاعل منطقی در این گونه زبان‌ها قادر است به طور مستقیم در همان جایگاهی که پایه زایش می‌گردد. به این معنا که مشخص‌گر گروه فعلی سبک (Spec-VP)، با فعل سبک به طور مستقیم وارد رابطه بازیابی گردد. همان‌گونه که اشاره شد، بر خلاف دیدگاه چامسکی که چنین بازیابی را مجاز نمی‌داند، برخی زبان‌شناسان از جمله اورا (Ura, 2001) آن را امری پارامتریک می‌دانند. به موجب این بازیابی، فاعل منطقی از فعل سبک حالت کنائی دریافت می‌کند. این فاعل، سپس به منظور اغنای اصل فراقنی گسترده^۱ به جایگاه مشخص‌گر گروه زمان^۲ حرکت می‌کند. در ادامه، در پی حرکت فاعل به جایگاه مشخص‌گر گروه زمان، هسته زمان به مفعول دسترسی پیدا می‌کند و به منظور بازیابی ویژگی حالتش با مفعول رابطه تطابق (بازیابی) برقرار می‌کند. بر پایه این رابطه مفعول از هسته زمان حالت فاعلی دریافت می‌کند. توجه به این نکته ضرورت دارد که وقوع فرآیند مورد اشاره، بستگی دارد به اینکه در زبان مفروض پارامتر کنائی تثبیت شده باشد.

نکته دیگری که تحلیل اورا بر پایه آن قرار دارد، مفهوم عاملیت^۳ و ارتباط حالت فعل با این ویژگی معنایی است که پیش‌تر به آن اشاره شد. بنابراین طبق همان دیدگاه ذاتی، فاعل لازم نیز در صورتی که پارامتر کنائی در زبان تثبیت شده باشد و دارای نقش معنایی عامل باشد، قادر است در جایگاه پایه زایش شده‌اش با فعل سبک وارد رابطه بازیابی و حالت‌دهی گردد. عامل دیگری که در بروز نظام کنائی در زبان‌های کنائی دوگانه مورد توجه اورا بوده است، عامل نمود است. وی (Ura, 2006) در این مقاله استدلال می‌کند که چگونه نمود، سبب دوگانه شدن نظام حالت در زبان‌های کنائی دوگانه و نمود - محور مانند مانند هندی و گرجی می‌شود. او، این رویکرد را در چهارچوب روش کمینه‌گرای چامسکی (Chomsky, 2000; 1995) دسته‌بندی می‌کند که در آن گره‌های مطابقه و نمود وجود ندارد. به باور وی، چنین گروهی (گروه نمود) فراقکن مجزائی نیست، بلکه ویژگی نمود در خود فعل سبک قرار دارد. به موجب آن، گروه اسمی در جایگاه مشخص‌گر فعل سبک به منظور بازیابی این ویژگی قرار می‌گیرد.

¹ EPP

² Spec-TP

³ agentivity

بر پایه این تحلیل، ویژگی نمود در بندهایی که نمود کامل و زمان گذشته دارند، مثبت است. هر چند اگر در زبانی پارامتر کنائی تثبیت شده باشد، باید مورد بازبینی قرار گیرد. به این معنا که اگر این امکان وجود داشته باشد که فاعل در جایگاه پایه زایش شده‌اش - یعنی مشخص‌گر گروه فعلی سبک- با فعل سبک وارد رابطه بازبینی گردد، این بازبینی با فاعل در جایگاه پایه زایش شده صورت می‌پذیرد. بر این اساس، فاعل از فعل حالت کنائی دریافت می‌کند و سپس به جایگاه مشخص‌گر گروه زمان حرکت می‌کند. در پی این حرکت، هسته زمان با مفعول وارد رابطه تطابق می‌گردد و مفعول حالت فاعلی دریافت می‌کند. هر چند اگر این ویژگی منفی باشد (نمود ناقص) دیگر نیازی نیست که فاعل به منظور بازبینی این ویژگی با فعل وارد رابطه بازبینی گردد. در نتیجه، هسته زمان با فاعل وارد رابطه تطابق می‌گردد و فاعل حالت فاعلی دریافت می‌کند. مفعول نیز با فعل سبک وارد رابطه تطابق می‌گردد و حالت مفعولی دریافت می‌کند. بنابراین، به طور خلاصه، در تحلیلی که اورا (Ura, 2006) ارائه می‌دهد، در بروز حالت کنائی در بندهای لازم و متعدی عوامل زیر دخالت دارند:

- وجود پارامتر نحوی کنائی
- وجود نقش معنایی عامل
- ویژگی مثبت نمود

۳.۲. فرافکن رویداد در نمود ناقص

ناش (Nash, 2015) فرض رایج در پیوند با حالت کنائی را در نظر می‌گیرد. بر پایه این فرض، حالت کنائی، یک حالت ذاتی است که توسط فعل سبک به موضوع بیرونی اعطاء می‌شود. وی بر این اساس دو پرسش را مطرح می‌کند که از این قرارند: اگر هسته حالت بخش فعل سبک (V) است، چرا این هسته به طور یکسان در تمامی زبان‌ها به موضوع برونی خود حالت کنائی نمی‌دهد؟ آیا این تفاوت وابسته به رفتار پارامتری فعل سبک است؟ یا اینکه نظام کنائی خود موضوع اصلی نیست، بلکه یک پدیده فرعی است که در شکل‌گیری آن عوامل ساختاری دیگری دخیل است؟ وی، سپس به نظام‌های کنائی دوگانه اشاره می‌کند که بر اساس نمود/ زمان دوگانه می‌شوند. او پرسش مورد اشاره را به صورت جزئی‌تری در پیوند با یک زبان مطرح می‌کند؛ اینکه چگونه در یک زبان فعل سبک در برخی شرایط (به عنوان مثال نمود کامل) حالت کنائی می‌دهد و در شرایط دیگری (نمود ناقص) حالت کنائی نمی‌دهد؟

ناش (Nash, 2015) با توجه به اینکه، حتی در یک زبان واحد نیز فعل سبک رفتار همگنی ندارد، از بحث پارامتری بودن حالت‌دهی کنائی توسط فعل سبک در سطح میان‌زبانی فاصله

می‌گیرد. بر این اساس، وی به وجود تفاوت‌های ساختاری باور دارد. او به بررسی نظام کنائی دوگانه در زبان گرجی پرداخته‌است. وی دلیل عدم تجلی حالت کنائی در نمود ناقص را به دلیل وجود فرافکنی دیگری تحت عنوان گروه رویداد (که یک مقوله وجهی است یا وجه نما) می‌داند که بر گروه فعلی تسلط دارد. به باور وی، فاعل در جایگاه مشخص‌گر این گروه توسط هسته زمان حالت فاعلی دریافت می‌کند. در واقع، این فرافکن محدودده‌ای است که حالت‌دهی فاعلی در آن روی می‌دهد (حالت‌دهی فاعلی در خارج از گروه فعلی است)، اما در نمود کامل این فرافکن وجود ندارد و فاعل در درون گروه فعلی قرار دارد. در این جا، حالت‌دهی فاعل در محدوده گروه فعلی روی می‌دهد.

۲.۴. حالت‌دهی وابسته

دیدگاه دیگری که در ارتباط با حالت‌دهی کنائی وجود دارد، دیدگاه مرتنس (Marantz, 1991) است. وی به طور کلی حالت‌دهی را فرآیندی صرفی و پسانحوی^۱ می‌داند که در بخش صرف و صورت آوایی رخ می‌دهد. هم‌اکنون، نیز زبان‌شناسانی از جمله ببالایک (Bobaljik, 2008) و پریمنگر (Preminger, 2011) در چارچوب دیدگاه مرتنس، حالت‌دهی را پسانحوی و صرفی می‌دانند. در این رویکرد مرتنس چهار نوع حالت را از یکدیگر باز می‌شناسد:

۱. حالت‌دهی واژگانی^۲ (حالت توسط ویژگی‌های واژگانی یک فعل تعیین می‌گردد؛ مانند

حالت‌های نامتعارفی که توسط برخی فعل‌ها در زبان‌های ایسلندی داده می‌شود و یا حالتی که به وسیله حروف اضافه اعطاء می‌شود).

۲. حالت وابسته^۳ (حالت مفعولی و حالت کنائی)

۳. حالت بی‌نشان^۴ (مانند حالت فاعلی و مطلق که به گروه‌های اسمی در بند داده می‌شود و

یا حالت ملکی که به هر اسمی در گروه اسمی اعطاء می‌شود)

۴. حالت پیش‌فرض^۵ (که به هر گروه اسمی‌ای داده می‌شود که فاقد حالت باقی مانده و یا از

طریق هیچ یک از شیوه‌های مورد اشاره حالت نپذیرفته‌است)

این یک سلسله‌مراتب تمایزی است. به این مفهوم که بین این چهار نوع حالت‌دهی نوعی تقدم و تأخر وجود دارد. به این صورت که حالت‌دهی واژگانی بر حالت‌دهی وابسته و حالت‌دهی وابسته بر حالت‌دهی بی‌نشان و حالت‌دهی بی‌نشان بر حالت‌دهی پیش‌فرض تقدم دارد. در وقوع

¹ post-syntactic

² lexical case

³ dependent case

⁴ unmarked case

⁵ default case

حالت‌دهی، ابتدا حالت‌دهی‌های مقدم رخ می‌دهد. همان‌گونه که مشاهده می‌گردد، مرتس حالت‌دهی کنائی و حالت‌دهی مفعولی را به شرح زیر حالت‌دهی وابسته می‌داند:

حالت‌دهی وابسته

حالت وابسته توسط V+I به جایگاهی که تحت حاکمیت V+I (مشابه) قرار دارد قرار دارد اعطاء می‌شود. به بیانی، هر دو گروه اسمی باید تحت حاکمیت یک V+I مشترک باشند. این جایگاه تحت حاکمیت جایگاهی است که:

الف- حالت واژگانی نداشته باشد.

ب- از زنجیره‌ای که حالت وابسته اعطاء می‌شود، مجزا باشد.

۱- حالت‌دهی وابسته به سمت بالا به فاعل داده می‌شود و حالت کنائی بروز می‌یابد.

۲- حالت‌دهی وابسته به سمت پائین به مفعول داده می‌شود و حالت مفعولی بروز می‌یابد.

۲.۵. حالت‌دهی وابسته در چارچوبی کمینه‌گرا

با مطالعه آثار مارک بیکر^۱ می‌توان دریافت که وی به بررسی برخی از زبان‌ها از جمله زبان ساحا^۲ (Baker, 2010) و زبان آمهاریک^۳ (Baker, 2010) پرداخته‌است. او در این زبان‌ها به تدریج به وجود حالت‌دهی وابسته که صورت اولیه آن‌ها را مرتس (Marantz, 1991) مطرح نموده، باور دارد. بیکر (Baker, 2015) با آوردن شواهد بیشتری از زبان‌های گوناگون و پژوهش‌های گسترده‌تر زبانی، بر دیدگاه پیشین خود در پیوند با وجود سازوکاری دیگر در نظام حالت‌دهی در بین زبان‌ها، تأکید می‌کند. وی نشان می‌دهد که اساساً در بین زبان‌های دنیا مواردی از انواع حالت‌دهی‌های فاعلی و مفعولی وجود دارد. این امر نمایانگر آن است که در این موارد فرایند تطابق با هسته نقشی، نقش آفرین نیست و این نوع حالت‌دهی‌ها اساساً بدون دخالت هسته نقشی روی می‌دهد. یکی از این موارد حالت‌دهی کنائی است.^۴ در این زمینه، مشاهده می‌شود که در برخی زبان‌ها، فعل هم با فاعل در حالت کنائی و هم با فاعلی که در حالت مستقیم است، به صورت یکسان مطابقت می‌کند. زبان بروشاسکی^۵ و زبان گینه نو و واردامان^۱ از این گونه زبان‌ها هستند. داده‌های زیر که برگرفته از زبان بروشاسکی هستند، این ادعا را تأیید می‌کنند:

¹ mark Baker

² Sakha

³ Amharic

^۴ آناند و نویس (Anand & Nevins, 2006)، نیز بر پایه رفتار نحوی متفاوت فاعل کنائی و فاعل در حالت فاعلی/مستقیم معتقدند که در حالت‌دهی کنائی فرایند تطابق نقش آفرین نیستند.

⁵ Brushaski

1. Dsin ha-e le hurut umo.

۳ش م-گک-نشستن در غف-خانه دختر

(آن دختر در خانه نشسته بود)

2. Hiles-e dasin mu-yeets-imi.

۳ش م-گک-دیدن-۳ش م دختر کک-پسر

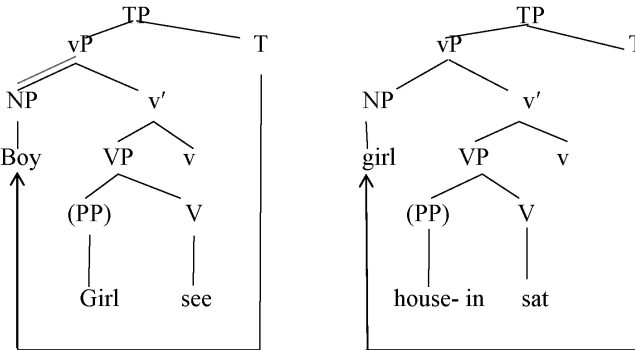
(پسر دختر را دید)

(Baker, 2015, p. 40)

در نمونه (۱) فاعل (girl) در حالت مطلق است و فعل با آن مطابقت دارد. در مثال (۲) نیز با وجود اینکه فاعل در حالت کنائی است (boy) فعل با آن مطابقت دارد. در این مورد، عدم همبستگی بین حالت و مطابقت از دو جنبه قابل مشاهده است. در هر دوی این نمونه‌ها، هسته نقشی زمان با فاعل‌ها به طور یکسانی مطابقت می‌کند، در حالی که حالت ساختاری این دو فاعل با یکدیگر تفاوت دارند. همچنین، فاعل در جمله (۱) و مفعول در جمله دوم حالت ساختاری مشابهی دارند. به بیانی، هر دو در حالت مستقیم هستند و با هسته‌های نقشی متفاوتی مطابقت می‌کنند، در نمونه نخست با هسته زمان و در نمونه دوم (احتمالاً) با فعل سبک. بنابراین، این فرضیه که در این مثال‌ها حالت از طریق مطابقت با هسته نقشی ویژه‌ای به دست آمده باشد، بسیار نامحتمل است. اگر در این دو مثال، هسته نقشی زمان با هر دو فاعل تطابق می‌نماید، پس علت تفاوت حالت بین این دو فاعل از کجا ناشی می‌شود؟ همچنین، اگر فعل سبک به مفعول طی فرآیند تطابق حالت مستقیم می‌دهد، پس فاعل در جمله اول چگونه با وجود چنین رابطه‌ای با هسته نقشی فعل سبک، حالت مشابهی را دریافت کرده است؟ بنابراین می‌توان گفت که بروشاسکی مانند آمهاریک زبانی است که بر استقلال نظام حالت از مطابقت دلالت دارد.

در همین راستا، نمی‌توان ادعا کرد که حالت کنائی حاصل تطابق با هسته نقشی خاصی، است. بر پایه یافته‌های پژوهش‌های پیشین، فاعل متعدی و فاعل لازم در زبان‌های کنائی، هر دو بالاترین موضوع در بند هستند. در این زمینه، آزمون‌های گوناگونی مانند مرجع‌گزینی، ترتیب واژه‌ها و نظریه کنترل، بر یکسان بودن جایگاه این دو فاعل در بندهای لازم و متعدی اشاره دارند (Anderson, 1976). بنابراین طبق چنین فرضی، هر دو فاعل نزدیکترین موضوع به هسته نقشی زمان هستند.

¹ Wardaman



شکل ۱: فرآیند تطابق در حالت دهی کنائی

(Baker, 2015, p. 41)

بنابراین این پرسش مطرح می‌شود که در چارچوب نظریه تطابق به عنوان یک نظریه معیار، چه عاملی سبب می‌شود که هسته نقشی زمان در بند متعدی با فاعل مطابقت نماید و به آن حالت کنائی بدهد اما در بند لازم با فاعل مطابقت نکند؟ با توجه به اینکه رابطه ساختاری بین هسته نقشی زمان و فاعل‌ها یکسان است، هیچ چیز نمی‌تواند آن را تبیین نماید. در پیوند با رابطه این دو فاعل با هسته زمان، هیچ گونه تمایزی در تسلط سازه‌ای و یا مسائل مربوط به شرط تداخل و شرط فاز و نیز ویژگی‌های فاز مشاهده نمی‌شود. تنها عاملی که می‌تواند این تفاوت را در چارچوب فرآیند تطابق تبیین نماید، شرط فعالیت^۱ (Chomsky, 2000; 2001) است. زیرا بر پایه این شرط، گروه اسمی فقط زمانی برای مطابقت در دسترس است که ویژگی حالت ارزش گذاری را نداشته باشد. بنابراین می‌توان ادعا کرد که در بند متعدی، فاعل از قبل دارای حالت کنائی بوده است. همین امر مانع از این می‌گردد که هسته نقشی زمان با آن مطابقت نماید و به آن حالت مستقیم/فاعلی اعطاء کند. بنابراین در چارچوب نظریه تطابق و شرط فعالیت می‌توان چنین پیش‌بینی نمود که حالت‌دهی کنائی پیش از تطابق هسته نقشی زمان با فاعل رخ داده است. پس، حالت‌دهی کنائی را نمی‌توان از طریق تطابق با هسته نقشی صورت‌بندی نمود. علاوه بر موارد بالا، صورت‌بندی حالت‌دهی کنائی در چارچوب فرآیند تطابق با هسته نقشی در زبان‌های کنائی دوگانه و زمان نمود محور، که فقط فاعل متعدی در بند زمان گذشته دارای حالت غیر فاعلی است، با مشکل بیشتری روبه‌رو می‌شود. زیرا هر دو فاعل متعدی در بندهای زمان حال و گذشته هیچ تفاوتی با یکدیگر از جنبه جایگاه و روابط ساختاریشان با هسته زمان ندارند. بنابراین علت تفاوت حالت ساختاری در این دو فاعل، نمی‌تواند تبیین ساختاری در چارچوب فرآیند تطابق داشته باشد.

¹ activity condition

بیکر (Baker, 2010; 2015) به بررسی حالت‌دهی مفعولی در زبان ساحا و زبان آمهاریک پرداخته‌است. به باور وی، در این موارد، مطابقت مفعولی دیده نمی‌شود (زبان ساحا) و یا مطابقت آشکار و حالت‌دهی مفعولی وجود دارد. در این زمینه، مطابقت با حالت مفعولی همبستگی خاصی نشان نمی‌دهد. در واقع، فعل با مفعول در هر حالتی (مفعولی، تأثیر پذیری، مستقیم) مطابقت می‌نماید (زبان آمهاریک)، اما نمی‌توان منبع حالت‌دهی مفعولی را در چارچوب فرآیند تطابق با هسته نقشی صورت‌بندی نمود. علاوه بر موارد بالا، یکی از مواردی که نمی‌توان تمام موارد حالت‌دهی را در چارچوب تطابق با یک هسته نقشی صورت‌بندی نمود، شرایط حالت‌دهی در بندهای بی‌زمان است. نمونه‌های بسیاری در بین زبان‌ها وجود دارد که نشان می‌دهد، عدم حضور هسته نقشی در بندهای بی‌زمان، تأثیری بر حالت‌دهی فاعل ندارد. برای نمونه، حالت‌دهی فاعل در زبان بروشاسکی در بندهای بی‌زمان از همان الگویی پیروی می‌کند که بندهای زمان‌دار دارند؛ فاعل بند لازم (بی‌زمان) در حالت فاعلی و فاعل بند متعدی (بی‌زمان) در حالت کنائی است. چنین مواردی نیز نمایانگر آن است که حالت فاعلی از منبع دیگری به جزء مطابقت با هسته نقشی به دست می‌آید (Baker, 2015).

به این ترتیب، نتیجه‌ای که از بحث بالا به دست می‌آید، از این قرار است: رویکرد رایج در زبان‌شناسی زایشی و برنامه کمینه‌گرا به منظور صورت‌بندی نظام حالت و مطابقت مطرح است. صورت متأخر این رویکرد، همان فرآیند تطابق و رابطه بین هسته نقشی و گروه اسمی است که در آن حالت‌دهی به برقراری مطابقت وابسته است. این رویکرد در بسیاری از زبان‌ها نمی‌تواند حالت‌دهی کنائی و نیز در مواردی حالت‌دهی فاعلی و مفعولی را صورت‌بندی نماید. در این جا است که بیکر با در نظر گرفتن ناکارآمدی رویکرد تطابق در موارد مورد اشاره، به طرح این پرسش می‌پردازد که در چنین مواردی که حالت به صورت چشمگیری دیده می‌شود، اما نمی‌توان حالت‌دهی را در چارچوب تطابق با هسته نقشی صورت‌بندی نمود، منبع حالت‌دهی از کجا ناشی می‌شود؟

بیکر در پاسخ به این پرسش، معتقد است که در زبان‌های دنیا، علاوه بر اینکه حالت از مطابقت با هسته نقشی حاصل می‌گردد، منبع دیگری نیز از حالت‌دهی وجود دارد که مطابقت‌محور نیست. این منبع حالت‌دهی همان نظام حالت‌دهی است که مرتنس (Marantz, 1991) برای تبیین انواع حالت‌دهی در بین زبان‌ها مطرح نموده‌است. این در حالی است که بیکر با ایجاد تغییراتی، نسخه جدیدی از آن را ارائه می‌کند. تفاوت عمده این دیدگاه، با رویکرد اولیه مرتنس در این است که مرتنس حالت‌دهی را فرآیندی صرفی در نظر می‌گیرد. هر چند بیکر برخی مفاهیمی که در تعریف

حالت‌دهی مرتسی ارائه شده، را به مفاهیم و اصولی که در نحو مطرح شده، تبدیل کرده‌است. وی به این ترتیب حالت‌دهی را فرآیندی نحوی در نظر می‌گیرد. بیکر حالت واژگانی را نوعی حالت ذاتی به شمار می‌آورد و همسو با مرتس بر مقدم بودن آن نسبت به حالت‌های ساختاری اشاره دارد، اما سه نوع حالت‌دهی دیگر را ساختاری به شمار می‌آورد. حالت‌دهی وابسته، بارزترین بخش از حالت‌دهی مرتسی است که بیکر از آن در تبیین حالت‌دهی کنائی و مفعولی بهره می‌جوید. به این ترتیب، بیکر و وینوکوروا (Vinokurova, 2010) ایده مرتس (Marantz, 1991) را گسترش داده و به‌روزرسانی می‌کنند که به صورت دو پارامتر (الف) و پارامتر (ب) برای حالت‌دهی وابسته مفعولی و کنائی مطرح می‌گردد:

پارامتر (الف): حالت‌دهی مفعولی

در صورتی که دو گروه اسمی در یک حیطه بازنمونی^۱ مشترک باشند، به گونه‌ای که گروه اسمی ۱ بر گروه اسمی ۲ تسلط سازه‌ای داشته باشد، گروه اسمی ۲ حالت مفعولی می‌پذیرد. مگر آنکه گروه اسمی ۱ از پیش حالت (واژگانی) گرفته باشد.

پارامتر (ب): حالت‌دهی کنائی

در صورتی که دو گروه اسمی در یک گستره بازنمونی مشترک باشند، به گونه‌ای که گروه اسمی ۱ بر گروه اسمی ۲ تسلط سازه‌ای داشته باشد، گروه اسمی ۱ حالت کنائی می‌پذیرد. مگر آنکه گروه اسمی ۲ از پیش حالت (واژگانی) گرفته باشد. تغییراتی که بیکر در نسخه متأخر از حالت‌دهی مرتسی بوجود آورده‌است را به‌صورت زیر می‌توان خلاصه نمود:

- به کارگیری مفهوم تسلط سازه‌ای
- به کارگیری مفهوم فاز
- پارامتریک کردن هسته‌های فازی
- به کارگیری گروه‌های اسمی به عنوان عنصر حالت بخش
- رخداد حالت‌دهی در نحو
- رخداد حالت‌دهی وابسته در حیطه بازنمون

تغییر نخست مورد نظر وی، شامل به کارگیری مفهوم تسلط سازه‌ای به جای اعطای بالا و پائین است. بیکر مفاهیم بالا و پائین را این گونه شرح می‌دهد که جایگاه دو گروه اسمی نسبت به

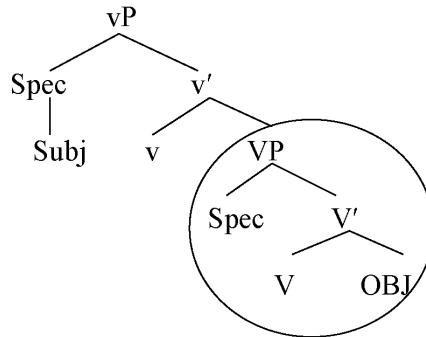
¹ spell out domain

یک‌دیگر تحت مفهوم تسلط سازه‌ای مطرح می‌شود. تغییر دوم، به کارگیری مفهوم حیطه بازنمون در نظریه فازهای چامسکی (Chomsky, 2000; 2001) به جای مفهوم حاکمیت تحت V+I مشابه است. به بیان دیگر، بیکر از مفهوم کلی‌تر و روزآمدتر «شرط موضعی‌بودن»^۱ در نظریه فازهای چامسکی (Chomsky, 2000; 2001) که همان حیطه بازنمون است، بهره می‌گیرد. در چنین رویکردی، متمم هسته‌هائی که فاز هستند (مانند هسته‌های نقشی C, v)، حیطه بازنمون به شمار می‌آیند.

در این زمینه، تفاوتی در دیدگاه بیکر با نظریه فازهای چامسکی وجود دارد که در واقع، انحرافی از این رویکرد معیار به شمار می‌رود. بر پایه این دیدگاه جدید، اینکه محتوای یک بازنمون قابل دسترس در مرحله بازنمون بعدی باشد، از زبانی به زبان دیگر متفاوت است. به بیان روشن‌تر، فعل سبک در برخی از زبان‌ها فاز قوی است و در برخی دیگر از زبان‌ها، فاز ضعیف است. در واقع، در این مورد یک شرایط پارامتریک بر زبان‌ها حاکم است. هر چند، چنان‌چه فعل سبک فاز قوی باشد، هسته گروه فعلی که متمم آن است، به طور کامل از بازنمائی حذف می‌شود (زمانی که بازنمون می‌گردد) و قابل دسترس برای اشتقاق‌های پسین نیست. این همان دیدگاه اصلی چامسکی است. هر چند اگر فعل سبک فاز نرم/ضعیف باشد، گروه فعلی درونی که متمم آن است، بازنمون می‌شود. بر این اساس، فرآیندهائی مانند تثبیت ترتیب سازه‌ای و حالت‌دهی وابسته و مطابقت رخ می‌دهد. این در حالی است که محتوای گروه فعلی درونی در نحو باقی می‌ماند و قابل دسترس برای اشتقاق‌های پسین است. بحث بالا را به صورت ساده در اشتقاق زیر می‌توان نشان داد:

در بند متعدی، ابتدا فعل با مفعول ادغام شده و گروه فعلی درونه فراقکن می‌گردد. سپس گروه فعلی پوسته‌ای به اشتقاق افزوده می‌گردد و در جایگاه مشخص‌گر آن فاعل قرار می‌گیرد. در این جا است که بحث فاز ضعیف و قوی (که در پی آن تغییرات نظام حالت را داریم) مطرح می‌شود. در این مرحله، چنان‌چه فعل سبک فاز قوی باشد، گروه فعلی درونه بازنمون است. در نتیجه، فاعل به مفعول که در درون حیطه بازنمون قرار دارد، دسترسی نخواهد داشت. این در حالی است که اگر فعل سبک فاز ضعیف / نرم باشد، گروه فعلی درونه بازنمون نمی‌شود و فاعل به مفعول دسترسی خواهد داشت.

¹ locality condition



شکل ۲: مفعول در حیظه بازنمون

سومین تفاوت رویکرد بیکر با مرتنس در این است که مرتنس به وجود جایگاه (انتزاعی) در حالت‌دهی‌اش باور دارد (یعنی جایگاه حالت می‌دهد). هر چند بیکر حالت‌بخش را گروه اسمی می‌داند که در آن جایگاه حضور دارد. آخرین تفاوت رویکرد بیکر و مرتنس در حالت‌دهی وابسته این است که مرتنس رخداد حالت‌دهی وابسته را در صورت آوائی‌اش و پس از آنکه اشتقاق نحوی خاتمه می‌یابد، در نظر می‌گیرد. این در حالی است که بیکر با در نظر گرفتن رابطه تسلط سازه‌ای به عنوان رکن اصلی در حالت‌دهی وابسته، رخداد آن‌را در نحو می‌داند. زیرا به محض آنکه نقش آفرینی تسلط سازه‌ای، در حالت‌دهی وابسته روشن می‌شود، نمایان‌دهنده آن است که حالت‌دهی وابسته در سطحی در حال وقوع است که اساساً سطحی نحوی است. زیرا تشکلات ساخت گروهی در آن‌جا وجود دارد. بیکر، زمان وقوع این حالت‌دهی را در مرحله بازنمون در نظر می‌گیرد.^۱

یکی از مفاهیم بنیادین در این رویکرد، هسته‌محور نبودن حالت‌دهی است. به این معنا که به منظور حالت‌دهی حضور یک هسته نقشی الزامی ندارد.^۲ ایده اصلی در این رویکرد آن است که این گونه حالت‌دهی اساساً رابطه بین دو گروه اسمی است که در یک محدوده مشترک قرار دارند، نه رابطه یک گروه اسمی و هسته نقشی مجاورش. حالت‌دهی وابسته در این دیدگاه منطقاً از مطابقه جداست، به صورتی که حتی در صورت عدم وجود مطابقه نیز معتبر است. همچنین مهم نیست که هسته نقشی با چه گروه اسمی مطابقه کند. به این ترتیب، در تبیین نظام حالت/مطابقه زبانی مانند بروشاسکی که فعل هم با فاعل در حالت مستقیم مطابقه دارد و هم با فاعل در حالت کنائی، دیگر

^۱ در این جا رویکردش با دیدگاهش در سال ۲۰۱۰ تغییر کرده است.

^۲ از آنجائیکه این رویکرد هسته‌محور نیست برای تبیین حالت‌دهی در مواردی که مناسب است بیکر نشان می‌دهد در حالت‌دهی، مطابقه با هسته نقشی نقشی ندارد، موثر نیست.

مشکلی وجود نخواهد داشت. زیرا حالت‌دهی به مطابقه وابسته نیست (بر خلاف آنچه که در فرایند تطابق مورد توجه است) و این دو از یک‌دیگر مستقل‌اند.

یکی از جنبه‌های جالب این رویکرد، این است که حالت کنائی و مفعولی را به صورتی مشابه و متقارن صورت‌بندی می‌نماید و بیکر به راحتی آن را در صورت‌بندی زبان‌های سه‌بخشی نیز به کار گرفته‌است. در چنین زبان‌هایی بروز حالت کنائی و مفعولی به جایگاه مفعول و دسترسی آن‌ها به یکدیگر بستگی دارد. چنین زبان‌هایی هم‌الگوی سه‌بخشی دارند و هم خنثی. این امر زمانی رخ می‌دهد که هر دو پارامتر (الف) و (ب) به ترتیب در حالت‌دهی مفعولی و کنائی تثبیت شده‌است. بنابراین زمانی که فاعل و مفعول به یکدیگر دسترسی دارند، هر دو پارامتر اعمال می‌گردد و زمانی که این دو به یکدیگر دسترسی ندارند، هیچ یک از پارامترها اعمال نمی‌شود. در نتیجه نظام حالت خنثی خواهد بود. به کارگیری حالت‌دهی وابسته در تبیین زبان‌های سه‌بخشی، نوآوری است که بیکر از حالت‌دهی وابسته داشته‌است و در رویکرد مرنس دیده نمی‌شود. بنابراین این رویکرد به راحتی قابل انتقال به زبان‌های سه‌بخشی است. همچنین این رویکرد می‌تواند به راحتی به زبان‌های خنثی نیز گسترش داده شود. به این ترتیب که در این زبان‌ها هیچ یک از پارامترهای دوگانه بالا پایدار نشده‌است.

بنابراین نظریه حالت‌دهی وابسته و پارامترهای مرتبط با آن توصیف رده‌شناختی مناسبی از انواع نظام‌های حالت را در بین زبان‌ها به دست می‌دهند. از ترکیب این دو پارامتر، چهار احتمال ممکن از نظام حالت‌دهی وجود خواهد داشت که بر اساس آن چهار رده زبانی به دست می‌آید:

۱. تثبیت ارزش مثبت برای پارامتر (الف): زبان‌های فاعلی - مفعولی

۲. تثبیت ارزش مثبت برای پارامتر (ب): زبان‌های کنائی - مطلق

۳. تثبیت ارزش مثبت برای هر دو پارامتر: زبان‌های سه‌بخشی

۴. تثبیت ارزش منفی برای هر دو پارامتر: زبان‌های خنثی

البته باید توجه داشت که حالت‌دهی وابسته تمام حالت‌دهی‌ها را نمی‌تواند تبیین کند. در مواردی که حالت‌دهی مطابقه‌محور (تطابق) قوی است، حالت‌دهی وابسته کارایی اش ضعیف است. به بیان دیگر، این نظریه نمی‌تواند تعاملی را که بین حالت فاعلی و مطابقه در بسیاری از زبان‌های دنیا (بویژه خانواده زبان‌های هندواروپائی) دیده می‌شود را تبیین کند. به همین دلیل، بیکر یک رویکرد التقاطی از انواع نظام‌های حالت‌دهی را در بین زبان‌ها در نظر می‌گیرد. در این رویکرد، علاوه بر انواع حالت‌دهی که مرنس در نظر دارد، فرآیند تطابق نیز گنجانده شده‌است. همچنین، در این سلسله مراتب که یک سلسله مراتب تمایزی است، تقدم و تأخرهایی که بین

حالت‌دهی‌های مرتس مطرح است، در نظر گرفته شده‌است. بنابراین بر پایه این سلسله مراتب جدید، حالت‌دهی واژگانی و حالت‌دهی وابسته بر حالت‌دهی از طریق فرآیند تطابق، مقدم هستند.

سلسله مراتب حالت‌دهی (Baker, 2010; 2015)

- حالت‌دهی واژگانی
- حالت‌دهی وابسته: (پارامترهای الف) و (ب)
- فرایند تطابق
- حالت‌دهی بی‌نشان
- حالت‌دهی پیش‌فرض

۳. نظام حالت دوگانه در زبان‌های ایرانی

انطباق دوگانه زمان / نمود محور یکی از انطباق‌های دوگانه رایج در بین زبان‌های دنیا از جمله زبان‌های خانواده هندوایرانی است. از دیگر زبان‌هایی که چنین انطباقی دارند، می‌توان به زبان‌های تسیمشیان^۱، باسکی^۲، زبان‌های مایان^۳، شیبیبو^۴، زبان‌های قفقازی^۵ اشاره کرد. هیگ (Haig, 2008) سیر تحول انطباق را در زبان‌های ایرانی مورد بررسی قرار داده‌است. در پیوند با سیر تحول انطباق در زبان‌های ایرانی هیگ معتقد است که انطباق در زبان فارسی باستان، نظامی یک‌سره فاعلی - مفعولی بوده‌است. به باور وی، این نشان از وضعیت موجود در کل زبان‌های ایرانی بوده - است. به بیان دیگر، انطباق نه فقط در زبان فارسی باستان، بلکه در زبان‌های ایرانی باستان، الگویی یک‌سره فاعلی - مفعولی بوده‌است. به این ترتیب فاعل فعل لازم و متعدی در صرف تمامی زمان‌ها در حالت فاعلی بوده‌است و فعل با آن مطابقت داشته و مفعول دارای حالت مفعولی بوده‌است. این در حالی است که از دوره میانه به بعد نظام فاعلی - مفعولی در زمان گذشته از بین می‌رود و الگوهای غیر فاعلی - مفعولی که هیگ (Haig, 2008) به طور کلی آن‌ها را انطباق‌های غیر مفعولی^۶ می‌نامد، جایگزین انطباق فاعلی - مفعولی در زمان گذشته می‌شود. اکنون در بسیاری از زبان‌های ایرانی نو، الگوهای انطباق در زمان گذشته دیگر انطباقی فاعلی - مفعولی نیست. به این ترتیب جایگزین شدن انطباق‌های غیر مفعولی در زمان گذشته، سبب به وجود آمدن انطباق‌های

¹ Tsimshian

² Basque

³ Mayan

⁴ Shipibo

⁵ Caucasian

⁶ unaccusative alignment

دوگانه^۱ در زبان‌های ایرانی می‌گردد. این در حالی است که انطباق دوباره دستخوش تغییراتی گردیده‌است. در حال حاضر، انطباق در برخی از زبان‌های ایرانی مانند فارسی، دوباره به صورت فاعلی- مفعولی برگشته است. هر چند، برخی دیگر از زبان‌های ایرانی، انطباق‌های غیر مفعولی دوره میانه را حفظ کرده‌اند. به این ترتیب، در تمامی زبان‌های ایرانی که انطباق غیر مفعولی دوره میانه را حفظ نموده‌اند، حالت فاعل متعدی در زمان گذشته به گونه‌ای متفاوت نمایانده می‌گردد. از جمله زبان‌های ایرانی که انطباق دوگانه دوره میانه را حفظ نموده‌اند، برخی از زبان‌های شمال غربی ایران است که می‌توان از میان آن‌ها به زبان‌های تاتی، تالشی و وفسی اشاره کرد. در زبان‌های مورد اشاره، فاعل فعل‌های لازم (گذشته و زمان حال) و متعدی زمان حال در حالت مستقیم هستند و فعل با آن‌ها مطابقت وندی دارد. هر چند فاعل افعال متعدی در زمان گذشته در حالت غیرفاعلی است و مطابقت با آن توسط واژه بست بر روی رکن‌های متفاوت گروه فعلی نمایان می‌شود. نمونه‌های زیر از زبان‌های تالشی، تاتی و وفسی نشان می‌دهند که در بندهای متعدی زمان گذشته فاعل در حالت غیر فاعلی است، در حالی که در بندهای متناظر در زمان حال و نیز بندهای لازم فاعل در هر سه زبان فاعل در حالت مستقیم (az) است.

5. Men	kitob=əm	sæ
من (غف)	اش م= کتاب	خرید
من کتاب خریدم		

(زبان تالشی)

(Dabirmoghaddam, 2013, p. 498)

6. Men	ketab=em	berxind
من (غف)	اش م= کتاب	خرید
من کتاب خریدم		

(زبان تاتی)

(Dabirmoghaddam, 2013, p. 1160)

^۱ هیگ (Haig, 2008) معتقدست به کاربرد اصطلاح نظام کنائی دوگانه در مورد زبان‌های ایرانی، کاربرد صحیحی نیست. زیرا در واقع این ویژگی کنائی نیست که دوگانه می‌شود، بلکه این انطباق است که دوگانه می‌شود.

7. Tāmen ketab=om bæ-hri

خریدن-ن اش م=کتاب من

(زبان وفسی)

من کتاب خریدم

(Dabirmoghaddam, 2013, p. 563)

بنابراین با توجه به تعریفی که از زبان‌های کنائی دوگانه و زمان نمود محور وجود دارد، به نظر می‌رسد که زبان‌های ایرانی جزء این رده از زبان‌ها قرار می‌گیرند. اما هیگ (Haig, 2008) با آوردن نمونه‌هایی از زبان‌های کردی نشان می‌دهد که در حقیقت آنچه موجب دوگانه شدن نظام حالت در زبان‌های ایرانی می‌گردد، ارتباطی به زمان و نمود معنایی جمله ندارد. در این راستا، آنچه نقش تعیین کننده دارد، در حقیقت حضور صرفی ستاک گذشته است. به این ترتیب، در بسیاری از موارد نظام حالت به صورت صرفی ستاک فعلی عکس‌العمل نشان می‌دهد نه زمان و نمود معنایی بند. نمونه‌های زیر از زبان‌های تالشی، تاتی و وفسی نیز گویای این واقعیت‌اند:

8. Tamen dæste im=æd-orde

خوردن-ن اش م ن من (غف)

(من در حال خوردن بودم)

(زبان وفسی)

(Yoosefi, 1394)¹

9. Men dærd=em mi-xord=em

اش م =خوردن-ن اش م ن من (غف)

(من در حال خوردن بودم)

(زبان تاتی)

(Tahmasebi, 1394)²

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، در این نمونه‌ها که از زبان وفسی و تاتی است، انطباق، در جمله‌هایی که نمود ناقص (استمراری) دارند نیز، انطباقی غیر مفعولی است. در واقع در بندهایی که نمود ناقص دارند، انطباق طبق گرایش عام در انطباق‌های زمان/نمود محور، انطباقی فاعلی - مفعولی نیست. به بیان دیگر، آنچه سبب دوگانه شدن انطباق در زبان‌های مورد اشاره می‌شود، نمود

¹ نمونه مورد اشاره، مستقیماً برگرفته از گویشور زبان وفسی است.

² جمله، برگرفته از گویشور تاتی است.

دستوری نیست.^۱ در زبان تالشی نیز جمله‌های متعدی که به زمان گذشته و در نمود ناقص هستند، یعنی ساخت‌های ماضی استمراری نمونه مطلوبی هستند، دیدگاه هیگگ را در پیوند با همبستگی انطباق و فرم صرفی ستاک در زبانه‌ای ایرانی تقویت می‌کنند. در این زبان، با وجود اینکه در چنین ساخت‌هایی جمله متعدی از جنبه معنایی به زمان گذشته است، اما در ظاهر چون نمود جمله ناقص است، انطباق فاعلی - مفعولی بروز می‌یابد. بنابراین در نگاه نخست چنین به نظر می‌آید که علت بروز انطباق فاعلی - مفعولی نمود ناقص است و این هم‌راستا با گرایش عام در بروز انطباق در دیگر زبان‌های کنائی زمان/نمود محور است. اما با دقت بیشتر در این ساخت‌ها، متوجه خواهیم شد که علت بروز انطباق فاعلی - مفعولی نمود ناقص نیست، بلکه در ساخت چنین جمله‌هایی به جای ستاک گذشته از ستاک حال استفاده می‌شود. پال (Paul, 2011, p. 129) می‌نویسد انطباق در بندهای گذشته با نمود ناقص به طور یکسانی در تمام گونه‌های تالشی (عبرانی، ماسالی، اسالمی) فاعلی - مفعولی است. وی در توصیف ساخت چنین جمله‌هایی نشان می‌دهد که در تصریف فعلی در تمام این موارد با وجود اینکه جمله از نظر معنایی به زمان گذشته است، اما از ستاک حال در ساخت جمله استفاده می‌شود.

جدول ۱: تالشی شمال پال (Paul, 2011)

<p>وند - ستاک حال - نمود ناقص</p> <p>a+ present.Stem + set 1 affix</p> <p>a-žan-im</p> <p>a-žan-iš</p> <p>a-žan-I</p> <p>I, you, (s)he was/were hitting</p>

همان‌گونه که اشاره شد، وی ساخت مشابهی را برای گونه اسالمی و با اندکی تفاوت برای ماسالی نشان می‌دهد. مثال (۲) از گونه ماسالی است، با این تفاوت که از پیشوند در ستاک فعلی

^۱ نجفی پازوکی (Najafi Pazooki, 2011) به بررسی تأثیر نمود بر ظهور حالت مفعولی در زبان فارسی پرداخته است. یافته‌های پژوهش وی نشان می‌دهد که تفاوت رفتار افعال متعدی از جنبه تظاهر (را) به همراه مفعول آن‌ها بر اساس مشخصه نمود قابل تبیین است. هر چند در زبان‌های مورد بررسی، نمود تأثیری بر بروز حالت کنایی ندارد اما این امکان وجود دارد که نمود بر بروز حالت مفعولی در زبان‌های مورد وصف مؤثر باشد. این امر خود نیازمند پژوهش دیگری است.

استفاده نشده است و وند مطابقه نیز به از جنبه آوائی با گونه عبرانی تفاوت دارد. هر چند در این مثال ستاک فعلی آشکارا ستاک حال است.

10. Ziri cə šur-iri? Hicci ne-šur-imi
 دیروز چی آش-م-شور هیچی اش-م-شور-ن-ف
 دیروز چی می شستی؟ هیچی نمی شستم

(Paul, 2011, p.131)

هیگ (Haig, 2008) و اندرسون (Anderson, 1999, p. 355) معتقدند که در زبان‌های ایرانی، با وجود اینکه نظام غیر مفعولی فقط در بندهای متعدی زمان گذشته دیده می‌شود، اما آنچه که موجب بروز نظام غیر مفعولی می‌گردد، زمان معنائی و دستوری جمله نیست. به باور هیگ (Haig, 2008) اگرچه ستاک گذشته در اکثر موارد به زمان معنائی گذشته و نمود کامل و ستاک حال به زمان معنائی حال و آینده دلالت دارد، اما در برخی از زبان‌ها این همبستگی همیشه وجود ندارد. یعنی در مواردی فعل جمله بر پایه ستاک گذشته ایجاد شده است اما بند به لحاظ معنائی به زمان حال دلالت دارد و یا برعکس. این در حالی است که همبستگی بین ستاک گذشته و بروز نظام غیرمفعولی حفظ می‌شود، حتی اگر به لحاظ معنائی مشابهتی بین فرم ستاک و زمان معنائی جمله دیده نشود. نمونه بالا در مورد زبان تالشی دقیقاً این عدم همبستگی بین انطباق و زمان معنائی جمله و از طرف دیگر همبستگی بین صورت صرفی ستاک و انطباق را نشان می‌دهد. زیرا همان‌طور که مشاهده می‌شود، انطباق به زمان معنائی جمله که گذشته است و اکنش نشان نمی‌دهد. در واقع، این صورت صرفی ستاک حال است که موجب بروز انطباق فاعلی - مفعولی شده است.

۴. ناکارآمدی دیدگاه‌های ذاتی در صورت‌بندی حالت دهی کنائی در زبان‌های ایرانی

از آن‌جایی که در زبان‌های ایرانی مورد اشاره، انطباق معلوم دیده نمی‌شود، نخستین فرضیه در مورد حالت‌دهی کنائی در زبان‌های ایرانی - یعنی دیدگاه ذاتی، با مشکل روبه‌رو می‌شود. به بیان دیگر، حالت کنائی فاعل در بندهای متعدی زمان گذشته در زبان‌های ایرانی مورد وصف را نمی‌توان در چارچوب حالت ذاتی صورت‌بندی نمود. زیرا همان‌طور که در بخش مربوط اشاره شد، بر پایه دیدگاه ذاتی، فاعل در جمله‌های لازمی که فعل آن بتواند به فاعل نقش معنائی عامل بدهد نیز، می‌تواند در حالت کنائی باشد. بنابراین، اولین نکته‌ای که در مورد منتسب کردن حالت غیرفاعلی به حالتی ذاتی در زبان‌های ایرانی وجود دارد آن است که ارتباطی بین نقش معنائی عامل و حالت

کنائی در این زبان‌ها دیده نمی‌شود. در این گونه زبان‌های کنائی، برخلاف زبان‌های هندی و گرجی، انطباق معلوم وجود ندارد. همچنین از آنجائیکه انطباق در زبان‌های مورد اشاره دوگانه است، مشخص نیست که چرا در بند متعدی، زمان حال فاعل با نقش معنایی عامل در حالت کنائی نیست. در صورتی که اگر همان جمله در زبان گذشته بیان شود، فاعل با همان نقش معنایی در حالت کنائی خواهد بود. بنابراین، به هیچ صورتی نمی‌توان بین نقش معنایی عامل و بروز حالت کنائی تعاملی مشاهده نمود.

در این راستا، تحلیل اورا (Ura, 2006) نیز که با حفظ مفروضات دیدگاه ذاتی سعی در صورت‌بندی انطباق‌های دوگانه زمان/ نمود محور دارد، در مورد زبان‌های ایرانی ناکارآمد است. همچنین در این دیدگاه، ویژگی اصلی که بر پایه آن و نیز تثبیت پارامتر کنائی برقراری ارتباط و حالت‌دهی بین فاعل و فعل سبک در جایگاه پایه زایش شده فاعل میسر می‌گردد عامل نمود است. این در حالی است که در زبان‌های ایرانی همانطور که پیش‌تر ملاحظه شد، نمود عامل پدید آمدن این دوگانگی نیست و در بندهائی با نمود ناقص نیز حالت‌دهی کنائی رخ می‌دهد. در این صورت تحلیل اورا که معتقد است در بندهائی که نمود ناقص دارند این ویژگی منفی است و به دنبال آن بین فاعل و فعل سبک در جایگاه پایه زایش ارتباطی برقرار نمی‌گردد، با اشکال مواجه می‌شود. همچنین دیدگاه ناش (Nash, 2015) نیز فقط مناسب زبان‌هایی است که در آنها نظام کنائی فقط در نمود کامل دیده می‌شود، اما همان‌گونه که مشاهده شد در زبان‌های تاتی و فسی در نمود ناقص نیز نظام کنائی دیده می‌شود و بنابراین نمی‌توان به وجود یک فرافکن اضافی در نمود ناقص قائل گشت.

۵. صورت‌بندی حالت‌دهی کنائی در چارچوب حالت‌دهی وابسته و تثبیت پارامتر (ب) در زبان‌های تاتی، تالشی و وفسی

با توجه به مباحثی که اشاره شد، مشاهده شد که حالت کنائی فاعل متعدی در بندهای زمان گذشته در زبان‌های ایرانی نشانی از ویژگی‌های حالت ذاتی ندارد و با انگاره‌های مطرح در این دیدگاه منطبق نیست. بنابراین این نوع حالت‌دهی را نوعی حالت‌دهی ساختاری به شمار خواهیم آورد.

^۱ دیدگاه اورا (Ura, 2006) بیشتر مناسب زبان‌هایی مانند زبان گرجی است. زیرا در این زبان‌ها بندهای لازم نیز بر اساس ویژگی نمود دوگانه می‌شوند و فاعل بندهای لازم در صورتی که نمود جمله کامل باشد در حالت کنائی خواهند بود. به بیان دیگر، در این زبان عامل نمود جمله‌های لازم و متعدی را به صورت یکسانی تحت تأثیر قرار می‌دهد.

همان‌گونه که پیش‌تر در معرفی مبانی نظری بیکر اشاره شد، از میان صورت‌بندی‌های ساختاری، نظریه تطابق با هسته نقشی که رایج‌ترین دیدگاه در صورت‌بندی حالت‌دهی‌های ساختاری است، نمی‌تواند حالت‌دهی کنائی را صورت‌بندی نماید. همچنین در این راستا زبان‌هایی که انطباق دوگانه دارند - مانند زبان‌های ایرانی - به کارگیری فرآیند تطابق با هسته نقشی خاص در صورت‌بندی حالت‌دهی کنائی را بیش از پیش به چالش می‌کشند. در بخش مربوطه اشاره شد که بیکر در مواردی که فرایند تطابق نمی‌تواند حالت‌دهی کنائی (و نیز در مواردی حالت‌دهی فاعلی (مستقیم) و مفعولی) را تبیین نماید، به وجود حالت‌دهی وابسته از مجموعه حالت‌دهی‌ها در سلسله مراتب حالت‌دهی مرتس (Marantz, 1991) باور دارد.

در این بررسی بر پایه رویکرد برخی زبان‌شناسان (Haig, 2008; Stilo, 2008) و نیز داده‌های مستخرج از زبان‌های ایرانی مورد وصف در این مقاله، فرض را بر آن نهادیم که در دوگانه شدن انطباق در زبان‌های تالشی، تاتی و وفسی، نوع ستاک است که تعیین‌کننده است. بنابراین اگرچه انطباق در زبان‌های ایرانی دوگانه به شمار می‌آید و در ظاهر از الگوی رایج جهانی نظام‌های کنائی دوگانه تبعیت می‌کند، اما در حقیقت علل و اسباب خاص خود را دارد. در واقع، انطباق در قالب تبیین‌هایی که بر مبنای نمود/زمان معنایی سعی در صورت‌بندی انطباق‌های دوگانه دارند (Ura, 2006; Nash, 2015)، قابل تبیین و صورت‌بندی نیست. به این ترتیب ما به تحلیلی نیاز داریم که بر پایه نقش ستاک قرار داشته باشد. زیرا این عامل است که موجب دوگانه شدن انطباق در زبان‌های ایرانی می‌شود. در این زمینه، رویکرد بیکر که حالت‌دهی کنائی را در چارچوب حالت‌دهی وابسته تبیین می‌کند، کارآمد است. زیرا تحلیل وی بر پایه نظریه فازها به وجود فاز قوی و ضعیف باور دارد. طبق تحلیل وی، بروز حالت کنائی زمانی میسر است که بین فاعل و مفعول فاز قوی وجود نداشته باشد، در نتیجه این دو در فاز مشترکی قرار بگیرند و به این ترتیب فاعل تحت تاثیر پارامتر (ب) از مفعول حالت کنائی دریافت نماید.

از سوی دیگر هیگ (Haig, 2008) و کریمی (Karimi, 2010, p. 1388) معتقدند که ستاک گذشته در زبان‌های ایرانی، صفت‌های مفعولی باقی مانده از دوره فارسی باستان هستند. به همین سبب، این ستاک‌ها دارای ویژگی صفتی هستند و هنوز به طور کامل به فعل متعدی تمام عیار تبدیل نشده‌اند. بر این اساس، بیکر و آلتماز (Baker & Atlamaz, 2014) ستاک گذشته در زبان‌های ایرانی را که دارای ویژگی صفتی بوده و هنوز به فعل متعدی تمام عیار تبدیل نشده‌اند، را فاز ضعیف به شمار می‌آورد. وی بر این اساس، انطباق دوگانه را در زبان کرمانجی تبیین می‌کند. هر چند در آن مقاله، بیکر حالت‌دهی کنائی در کرمانجی را در چارچوب حالت‌دهی وابسته

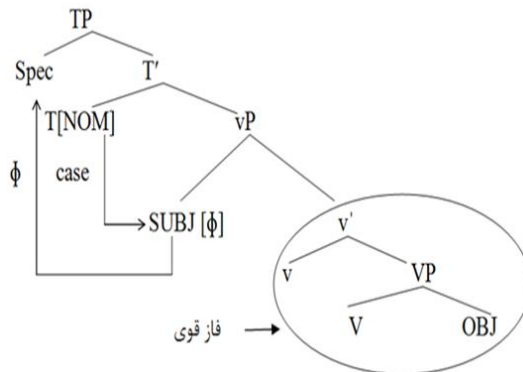
صورت‌بندی نمی‌کند. بلکه به دلیل شباهت آوایی و برخی شباهت‌های ساختاری دیگر دو حالت کنائی و مفعولی در زبان کرمانجی را یک حالت واحد در نحو این زبان به شمار می‌آورد و تحت یک سازوکار مشترک یعنی حالت‌دهی بی‌نشان صورت‌بندی می‌کند.

در پژوهش حاضر، بر پایه دیدگاه بیکر (Baker, 2014) ستاک گذشته در بندهای متعدی فاز ضعیف در نظر گرفته می‌شود؛ همچنین بر تثبیت پارامتر (ب) در زبان‌های مورد اشاره نیز قائل می‌شویم:

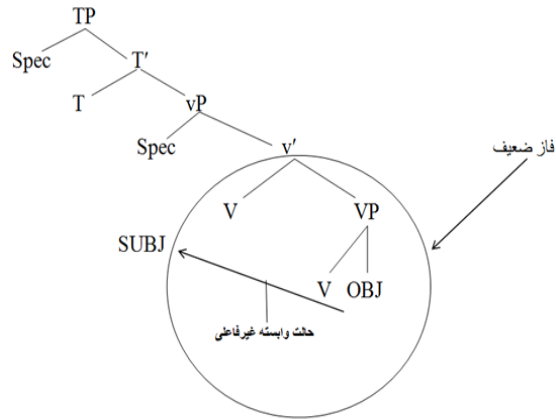
پارامتر (ب) - چنانچه دو گروه اسمی در یک حیطه بازنمونی مشترک باشند، به گونه‌ای که گروه اسمی ۱ بر گروه اسمی ۲ تسلط سازه‌ای داشته باشد، گروه اسمی ۱ حالت کنائی می‌پذیرد. مگر آنکه گروه اسمی ۲ از پیش حالت (واژگانی) گرفته باشد.

به این ترتیب، صورت‌بندی نگارندگان از حالت‌دهی کنائی فاعل در بندهای متعدی زمان گذشته در زبان‌های تاتی، تالشی و وفسی به صورت زیر خواهد بود:

در بند متعدی زمان گذشته، به دلیل حضور ستاک گذشته و ویژگی‌های صفتی در آن، فعل سبک فاز ضعیف است و بنابراین فاعل و مفعول در فاز مشترکی قرار دارند، به این ترتیب فاعل به مفعول دسترسی دارد. از آنجائیکه پارامتر (ب) در زبان‌های مورد اشاره تثبیت شده است، مفعول موجب بروز حالت کنائی در فاعل می‌گردد. هر چند در بندهای متعدی زمان حال چون فعل سبک فاز قوی است، فاعل و مفعول در دو فاز جداگانه قرار دارند. بنابراین حالت‌دهی وابسته روی نمی‌دهد. به این ترتیب، می‌توان ادعا کرد علت آنکه فعل با فاعل در حالت غیرفاعلی مطابقت نمی‌کند، نیز وجود حالت وابسته بر روی فاعل است. بر پایه سلسله مراتب حالت‌دهی، پیش از فرآیند تطابق هسته نقشی زمان با فاعل رخ داده است، بنابراین طبق شرط فعالیت دیگر گروه اسمی برای مطابقت فعال نخواهد بود.



شکل ۳: اشتقاق در بند متعدی زمان حال



شکل ۴: اشتقاق در بند متعدی زمان گذشته

یکی از ساخت‌هایی که می‌تواند تثبیت پارامتر (ب) را در بین زبان‌های ایرانی تقویت نماید، الگویی از نظام حالت است. این الگو در برخی از جمله‌های لازم زمان گذشته با فعل مرکب دیده می‌شود. در میان زبان‌های ایرانی جمله‌های لازمی وجود دارند که فعل آن‌ها مرکب و به زمان گذشته بوده‌اند، با وجود اینکه این جمله‌ها لازم هستند. هر چند فاعل لازم در حالت غیر فاعلی است و مطابقت با فاعل به صورت واژه‌بست بر روی جزء غیر فعلی فعل مرکب ظاهر می‌شود. در واقع، در چنین جمله‌هایی بر خلاف انتظار شاهد انطباق غیر مفعولی هستیم، مانند آنچه که در بندهای متعدی زمان گذشته وجود دارد. چنین الگویی در بین زبان‌های تاتی، تالشی و وفسی نیز مشاهده می‌شود:

11. Maryæm-ə kar=əš æ- kærde
 غف-مریم ۳ش م=کار کرد-ن
 مریم کار می‌کرد

(وفسی)

(Dabirmoghaddam, 2013, p. 552)

12. Mæryæm-æ dærd=eš kar=eš mi-yær-d
 م-مریم ۳ش م=بود ۳ش م=کار گ-کردن-ن
 مریم کار می‌کرد

(تاتی)

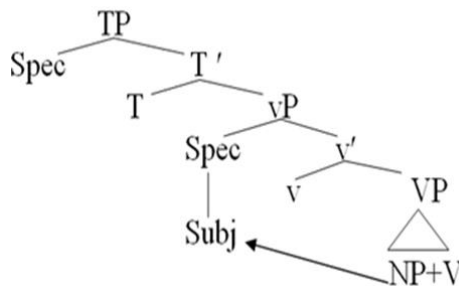
(Dabirmoghaddam, 2013, p. 1098)

13. Ba čayi begon=om ve tamšo karde
 به ضم سبیل اشم=بزرگ کرد تماشا
 به سبیل‌های بزرگش خیره ش

(تالشی)

(Dabirmoghaddam, 2013, p. 553)

به باور دبیر مقدم (Dabirmoghaddam, 2013, p. 553) گویشور در چنین مواردی فعل سبک/ همکرد را که به خودی خود فعلی متعدی است، به عنوان فعل اصلی جمله در نظر می‌گیرد. به این دلیل، این جمله از دید گویشور در حقیقت جمله‌ای متعدی است و در زمان گذشته و به این دلیل شاهد انطباق غیر مفعولی هستیم. این در حالی است که علت بروز انطباق غیر مفعولی در چنین ساخت‌هایی در قالب حالت‌دهی وابسته نیز قابل تبیین است. به این ترتیب می‌توان چنین استدلال نمود که علت بروز حالت غیرفاعلی در فاعل به دلیل حضور جزء غیر فعلی فعل مرکب - که یک اسم است (فرار و کار) - در فاز مشترک با فاعل است. زیرا فعل به زمان گذشته است و بین فاعل و جزء غیر فعلی فاز قوی وجود ندارد.^۱ به این ترتیب، فاعل تحت تأثیر پارامتر (ب) از جزء اسمی فعل مرکب، حالت غیرفاعلی می‌گیرد.^۲ به بیان دیگر، جزء اسمی فعل مرکب به نوعی نقش مفعول را بر عهده دارد.



شکل ۵: حالت‌دهی کنائی در بندهای لازم با فعل مرکب

^۱ نکته قابل توجه آن است که در ساخت‌های مشابه در زمان حال فاعل فعل مرکب در حالت مستقیم است. زیرا در این ساخت گروه فعلی فاز قوی است و فاعل و جزء اسمی فعل مرکب در دو فاز جداگانه قرار دارند و حالت‌دهی وابسته روی نمی‌دهد.

^۲ باید اشاره نمود که شرایط مورد اشاره در مورد نظام انطباق در جمله‌هایی که فعل مرکب دارند، تقریباً یک الگورا در بین زبان‌های ایرانی نشان می‌دهد. هیگگ مقاله‌ای به سال ۲۰۰۲ در زبان کردی دارد که به شناخت بهتر ما از چنین الگوهائی کمک خواهد نمود.

بنابراین همان‌گونه که مشاهده شد، حالت‌دهی وابسته علاوه بر اینکه قادر است انطباق غیرمفعولی در زمان گذشته را در زبان‌های ایرانی تبیین نماید، می‌تواند دیگر انطباق‌های غیر مفعولی را نیز صورت‌بندی نماید.

۶. نتیجه‌گیری

در پژوهش حاضر، نظام حالت‌دهی کنائی در بندهای متعددی زمان گذشته در گزیده‌ای از زبان‌های ایرانی شمال غرب - زبان‌های تالشی، تاتی و وفسی، در چارچوبی کمینه‌گرا صورت‌بندی گردید. به این ترتیب، نشان داده شد که در زبان‌های مورد اشاره، پارامتر (ب) از پارامترهای حالت‌دهی وابسته تثبیت شده‌است. در این راستا، معلوم شد که بر خلاف دیدگاه برخی زبان‌شناسان، حالت کنائی در زبان‌های ایرانی مورد اشاره، نشانی از حالت ذاتی ندارد. زیرا، بر خلاف فرض رایج در صورت‌بندی حالت‌دهی کنائی به عنوان حالت ذاتی، هیچ تعاملی بین حالت کنائی و نقش معنایی عامل در این گونه زبان‌ها مشاهده نمی‌شود. همچنین، در این گونه زبان‌ها، نمود عامل دوگانه شدن انطباق نیست و در نمود ناقص نیز انطباق غیر مفعولی دیده می‌شود. بر این مبنا، تمامی صورت‌بندی‌هایی که فقط بر پایه نقش نمود در دوگانه شدن انطباق بنا شده‌اند و گرایش عام چنین زبان‌هایی که در بروز انطباق کنائی در نمود کامل عمل می‌کنند، به صورت‌بندی نظام حالت و مطابقه در چنین زبان‌هایی مبادرت نموده‌اند. هر چند این موارد نمی‌توانند به عنوان الگوی مناسبی برای صورت‌بندی انطباق در زبان‌های ایرانی اشاره‌شده به کار آیند.

در این راستا، مشاهده شد که مارک بیکر (Baker, 2010; 2015) به وجود نظام حالت‌دهی دیگری به جز فرآیند تطابق در بین زبان‌ها معتقد است. دیدگاه وی، بیشتر بر پایه دیدگاه مرنس (Marantz, 1991) بنا شده‌است. هر چند، وی نسخه جدیدی از سلسله مراتب حالت‌دهی مرنس (Marantz, 1991) ارائه می‌کند. وی در این زمینه، تغییرات عمده‌ای را در مفاهیم مرتبط با حالت‌دهی وابسته به وجود آورده‌است. وی دو پارامتر نحوی (الف) و (ب) که به ترتیب بیکر در مورد حالت‌دهی مفعولی و کنائی را معرفی نموده‌است. این پارامترهای نحوی که اغلب بر پایه مفهوم فازها و تسلط سازه‌ای قرار دارند، می‌تواند مواردی از حالت‌دهی که بدون دخالت هسته نقشی روی می‌دهند را صورت‌بندی کنند. بر پایه دیدگاه هیگ، ستاک گذشته در زبان‌های ایرانی ویژگی صفتی دوره باستان خود را به همراه دارد. بر این مبنا، بیکر (Baker, 2014) معتقد است که فعل سبک در بندهای زمان گذشته در برخی از زبان‌های ایرانی فاز ضعیف است. در مقاله حاضر

با در نظر گرفتن چنین فرضی و نیز تثبیت پارامتر (ب) به سادگی بروز حالت کنائی در بندهای متعددی زمان گذشته صورت‌بندی می‌گردد. زیرا فقط در چنین بندهائی است که بین فاعل و مفعول فاز ضعیف وجود دارد. در نتیجه مفعول به دلیل تثبیت پارامتر (ب) در این زبان‌ها موجب برانگیختن حالت کنائی بر روی فاعل می‌گردد. همچنین، مشاهده شد که در بین زبان‌های ایرانی به جز در بندهای متعددی زمان گذشته در برخی از بندهای لازم که فعل آن‌ها از نوع فعل مرکب بوده، و زمان جمله نیز گذشته است، بر خلاف انتظار شاهد انطباق غیر مفعولی هستیم. در این رابطه نیز چون فعل به زمان گذشته است، می‌توان آن را فاز ضعیف در نظر گرفت. بر این مبنا، می‌توان بروز حالت کنائی بر روی فاعل لازم را به دلیل حضور جزء اسمی فعل مرکب در فاز مشترک با آن به شمار آورد. به این ترتیب مشاهده شد که این نوع صورت‌بندی می‌تواند علاوه بر انطباق در بندهای متعددی زمان گذشته، بروز حالت کنائی در دیگر انطباق‌های غیر مفعولی را نیز تبیین نماید.

فهرست منابع

- دبیرمقدم، محمد (۱۳۹۲). *رده‌شناسی زبان‌های ایرانی*. تهران: سمت.
- کریمی دوستان و نقشبندی (۱۳۹۰). «ساخت‌های کنائی در گویش اورامی». *پژوهش‌های زبان و ادبیات تطبیقی*. شماره ۲ (پیاپی ۶). صص ۷۳-۹۹.
- کریمی، یادگار (۱۳۹۱). «مطابقه در نظام کنائی (ارگتیو) زبان‌های ایرانی: رقابت واژه بست و وند». *پژوهش‌های زبان‌شناسی*. سال ۴. شماره ۲. صص ۱-۱۸.
- کریمی، یادگار (۱۳۸۳). *ساخت‌کنایی: منشاء و ماهیت آن*. رساله دکتری. دانشگاه علامه طباطبائی.
- نجفی پازوکی، معصومه (۱۳۹۰). *تاثیر نمود فعل بر تظاهر (را) در جمله. زبان‌پژوهی*. سال ۳. شماره ۵. صص ۲۱۷-۲۳۵.

References

- Aldridge, E. (2012). Antipassive and ergativity in Tagalog. *Lingua*, 122, 192-203.
- Anand, P., & Nevins, A. (2006). The locus of Ergative case assignment: evidence from scope. In A. Johns, D. Massam, & J. Ndayiragije (Eds.), *Ergativity: emerging issues* (pp. 3-25). Dordrecht: Springer.
- Anderson, S. R. (1992). *A-morphous morphology*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Anderson, S. R. (1976). On the notion of subject in ergative languages. In C. N. Li (Ed.), *Subject and topic* (pp. 1-23). New York, NY: Academic Press.
- Baker, M., & Atlamaz, Ü. (2014). *On the relationship of case and agreement in split ergative Kurmanji and Beyond*. (Unpublished Manuscript), Rutgers University, New Jersey, USA. [Online]: <http://www.rci.rutgers.edu/~mabaker/kurmanji-split-erg-distributed-July-2014.pdf>.
- Baker, M., & Nadya, V. (2010). Two modalities of case assignment: case in Sakha. *Natural Language and Linguistic Theory*, 28, 593-642.
- Baker, M. (2015). *Case: its principles and parameters*. Cambridge: Cambridge University Press.

- Bobaljik, J. D. (2008). Where's Phi? agreement as a postsyntactic operation. In D. Harbour, D. Adger and S. Béjar (Eds.), *Phi Theory* (pp. 295-328). Oxford: Oxford University Press.
- Boeckx, C. (2008). *Aspects of the syntax of agreement*. New York. London: Routledge.
- Butt, M. (2006). *Theories of case*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Chomsky, N. (1986). *Knowledge of language: its nature, origin, and use*. New York: Praeger.
- Chomsky, N. (1995). *The Minimalist program*. Cambridge, MA: MIT Press.
- Chomsky, N. (2000). Minimalist inquiries: the framework. In H. Lasnik, R. A. Martin, D. Michaels, & J. Uriagereka (Eds.), *Step by Step: Essays on Minimalist Syntax in Honor of Howard Lasnik* (pp. 89-155). Cambridge, Mass: MIT Press.
- Chomsky, N. (2001). Derivation by Phase. In M. Kenstowicz & K. Hale (Eds.), *A Life in Language* (pp. 1-54). Cambridge, Mass: MIT Press.
- Dabirmoghaddam, M. (2013). *Typology of Iranian languages*. Tehran: SAMT [In Persian]
- Dixon, R. M. (1994). *Ergativity*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Haig, G. L. (2008). *Alignment change in Iranian languages: a construction grammar approach*. Berlin, Germany: Walter de Gruyter.
- Karimi, Y. (2010). *Ergativity: its origin and nature* (PhD dissertation). Allame Tabatabaei University, Tehran [In Persian].
- Karimi, Y. (2010). Unaccusative transitives and the person-case constraint effects in Kurdish. *Lingua*, 120(3), 693-716.
- Karimi, Y. (2012). Agreement in Iranian ergative languages: the competition of affixes and clitics. *Journal of Researches in Linguistics*, 2(7), 1-18 [In Persian].
- Karimi, Y. (2013). Extending defective intervention effects. *The Linguistic Review*, 30(1), 51-78 [In Persian].
- Karimidoostan, Gh. & Naghshbandi, Z. (2011). Ergative construction in Hawrami. *Language Related Research*, 2(6), 73-99 [In Persian].
- Legate, J. A. (2012). Types of ergativity, *Lingua*, 122, 181-191
- Mahajan, A. (2012). Ergatives, antipassives and the overt light v in Hindi, *Lingua*, 122, 204-214.
- Marantz, A. (1991). Case and licensing. In G. F. Westphal, B. Ao, & H.-R. Chao (Eds.), *ESCOL '91: Proceedings of the Eighth Eastern States Conference on Linguistics* (pp. 234-253). Baltimore: Ohio State University, University of Maryland.
- Massam, Dian. (2001). Pseudo noun incorporation in Niuean. *Natural Language and Linguistic Theory*, 19, 153-197.
- Massam, D. (2006). Neither absolutive nor ergative is nominative or accusative. In A. Johns, D. Massam, & J. Ndayiragije (Eds.), *Ergativity: emerging issues* (pp. 27-46). Dordrecht: Springer.
- Najafi Pazooki, M. (2011). The impact of aspect on manifestation of (ra) in sentence. *Zabanpazhuhi*, 5, 217-235. [In Persian].
- Nash, L. (2017) On the structural source of split ergativity and ergative case in Georgian. In J. Coon, D. Massam & L. Travis (Eds.), *Oxford Handbook of Ergativity* (pp. 175-205), Oxford: Oxford University Press.
- Palmer, F. R. (1994). *Grammatical roles and relations*. Cambridge, UK: Cambridge University Press.
- Paul, D. (2011). *A comparative dialectal description of Iranian Taleshi* (PhD dissertation). University of Manchester, Oxford, United Kingdom.
- Preminger, O. (2014). *Agreement and its failures*. Cambridge, MA: MIT Press.
- Rosen, C. G. (1984). The interface between semantic roles and initial grammatical relations. In D. M. Perlmutter & C. Rosen (Eds.), *Studies in Relational Grammar 2* (pp. 38-77). Chicago: University of Chicago Press.
- Stilo, D. (2008). Case in Iranian: from reduction and loss to innovation and renewal. In A. Malchukov & A. Spencer (Eds.), *The Oxford Handbook of Case* (pp. 700-715). Oxford: OUP.

- Ura, H. (2000). *Checking theory and grammatical functions in universal grammar*. New York: Oxford University Press.
- Ura, H. (2006). A parametric syntax of aspectually conditioned split-ergativity. In A. Johns, D. Massam & J. Ndayiragije (Eds.), *Ergativity: emerging issues* (pp. 111-141). Dordrecht: Springer.
- Woolford, E. (2006). Lexical case, inherent case, and argument structure. *Linguistic Inquiry*, 37(1), 111-130.

A Syntactic Analysis of Ergative Case Marking in Some Iranian Languages: A Minimalist View

Ifa Shafaei¹
Muhammad Dabiroghaddam²

Received: 27/9/2017
Accepted: 20/08/2018

Abstract

Tatic-type languages are among west Iranian languages divided into four main groups: northern Tatic, central Tatic, southern Tatic and Taleshi group (Stilo, 1981, p. 139). Among these languages, we focused on three southern Tatic languages namely Chali, Taleshi (Anbarani) and Vafsi. These Tatic languages present the most complex kind of split alignments and this phenomenon follows the universal tendency seen in tense/aspectual split ergative alignments in which the ergative alignment only appears in a specific tense/aspect generally past/perfect tense. In these Tatic languages, the oblique subject only appears in past transitive clauses where in there is no verbal agreement, but in other environments, the subject is direct and the verb agrees with direct subjects: In present tense sentences, the subject is direct and the verb shows full agreement with the subject. In contrast, in past tense sentences the subject of intransitive clause is direct and the verb shows full agreement with the direct subject. In transitive clauses, the subject bears marked case oblique and the agreement in the verb would be default 3s. In all three languages, a pronominal mobile clitic optionally cross-references the subject. The split ergative alignment of these Tatic languages is of potential theoretical interest mainly for two reasons. First: In one of the most influential views in the current literature on ergativity, ergative case is an inherent case (Nash, 1996, 2015; Woolford, 1997, 2006; Aldrige, 2004, 2008, 2012; Laka, 2006; Anand & Nevins, 2006; Legate, 2006, 2008, 2012; and Massam, 2006). On this view, ergative case is attributed to the lexical properties of the agentive v head and theta marks the subject, not to the subject's surface structural position or to the agreement with non-theta marking heads (Baker 2015, p. 54). In other words, the main assumption for considering ergative as a kind of inherent case is the relationship between agent theta role and ergative case and in languages that ergative is inherent case, we

¹ PhD in Linguistics, Institute of Humanistic and Cultural Studies, (Corresponding Author), ifashafaei@yahoo.com

² PhD in Linguistics, Professor and Faculty Member, Linguistics Department, Allameh Tabatabaie University, mdabirmoghaddam@gmail.com

should see a close correspondence between agent theta role and ergative subjects and also the presence of active alignment. However, it does not seem right for Tatic languages since what thematic roles an NP has is not a primary determinant of its case in these languages; all past transitive subjects are marked oblique regardless of their theta roles and no active alignment can be seen in these languages. Additionally, the restrictedness of the appearance of ergative/oblique case in past transitive sentences suggests that it is a kind of structural case and should be accounted for by an structural case mechanism. Secondly, the split ergative alignment in these Tatic languages is different from other aspectual split alignments in spite of the fact that the restriction of ergative to past transitive clauses conforms to the well-known universal tendency in this regard. But in these languages, it is not aspect that conditions splitness. So generally, it can be argued that these Tatic languages cannot be classified as aspectual based ergative languages and none of the analytical studies (Laka, 2006; Coon & Preminger, 2014; Nash, 2015; Ura, 2006; Baker, 2015) which derive their analyses based on aspect can account for these Tatic languages. As it can be seen, none of the analyses proposed so far can be readily used for explaining split ergative alignment in these Tatic languages. Thus, the following questions and hypotheses are addressed here:

- 1- What is the source of Ergative case on past transitive subjects?
- 2- What is the source of direct case on present transitive subjects and intransitive ones?

In an alternative view (Baker, 2015), ergative case is a structural case. Baker (2010, 2015) believes that the inherent view of ergative case has advantages for non-strict ergative languages like Hindi and Georgian and he tentatively accepts it for those languages; however, he argues that in stricter ergative languages, ergative is a structural case not an inherent one (see Baker 2015, p. 54 for more discussion). In this regard, he invokes the idea that in addition to the agreement-based theory of case (Agree), case can be assigned by a rule of dependent case assignment in the sense of Marantz (1991). He also invokes the possibility that one language may use a combination of case assigning mechanisms; that is to say, both Agree and Marantzian ones.

We have adopted Baker's (2014) argument regarding the conditioning factor in splitness in Kurmanji and claim that the fundamental difference between clauses with past and present verb stems, which drives the split ergative pattern in these Tatic languages, is in the phrasal status of the v node. We claim that subject direct case is related to agreement on T in the familiar way, but oblique case on past transitive subjects is not related to agreement with a functional head and instead, we claim that the rule for oblique case assignment can be formalized in terms of a dependent rule.

Keywords: Split alignment, Ergative case, Inherent case, Structural case, Dependent case